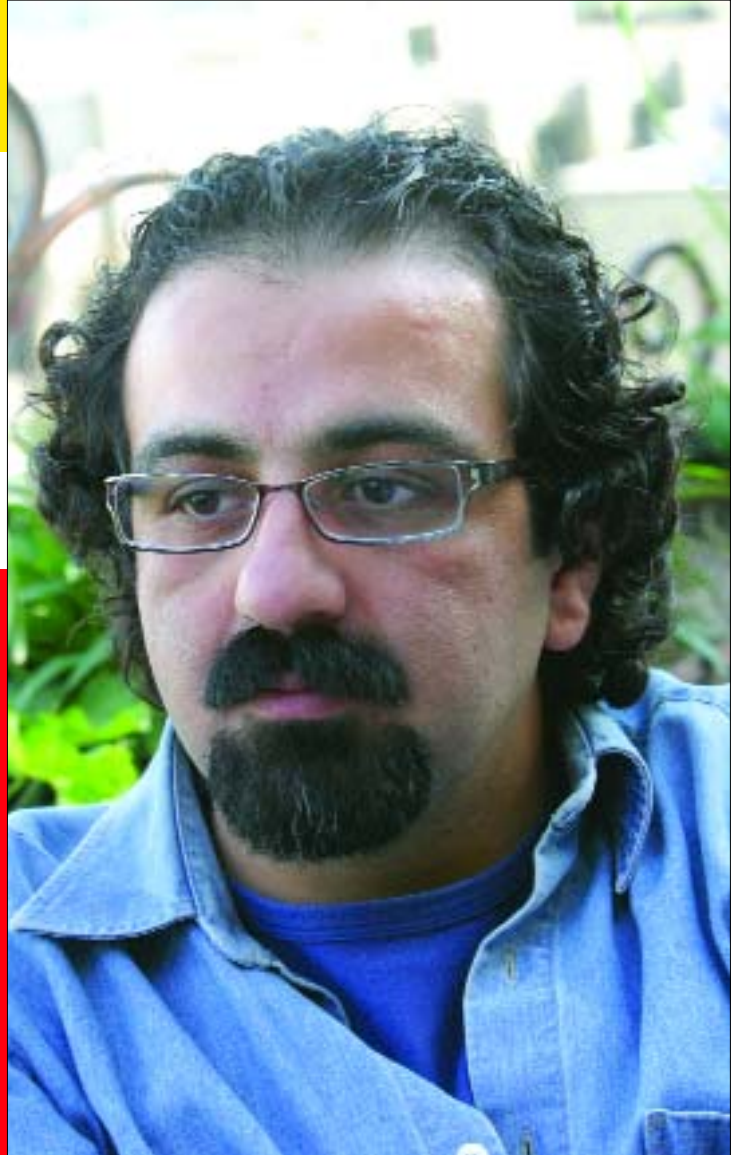


رفاقت هیچ و همه!



جواد یحیوی را همه می‌شناسیم: مجری فهیم، صمیمی و مودب تلویزیون که غالب بینندگان هم حس خوبی نسبت به او دارند و این خود، برای آدمی که در دوره‌های زیادی هر روز و هر شب رفتار و گفتارش به مدت طولانی در معرض دید و قضاوت مردم بوده، نکته بسیار مهمی است.

زمانی که CD این مصاحبه مفصل را با چند نفر از همکاران نشریه به دقت گوش می‌دادیم، عمق نگاه و تیزبینی جواد یحیوی و آرامش و طمأنینه او در اداء کلمات صمیمی و مناسبی که منظورش را به بهترین شکل بیان می‌کرد، باعث شد تغییری حاکی از تعجب و احترام در چهره همکارانم ببینم که نظرم را عوض کرد: جواد یحیوی را همه «فکر می‌کنیم» که می‌شناسیم. دریغ آمد مصاحبه را خلاصه کنیم، لذا بخشی از آن را در این شماره و بقیه را در شماره آینده خواهیم داشت.

دکتر مهران فرهادی

جواد یحیوی: استاد ابتهاج (ه.ا.سایه)

مثنوی ای دارند به نام «سماح سوختن» در بخش‌هایی از آن می‌گویند:

گل سوری که خون جوشیده است

شیره‌ی آفتاب نوشیده است

لاله‌ها پیک باغ خورشیدند

که نصیبی به خاک بخشیدند

چون پیامی که بود، آوردند

هم به خورشید باز می‌گردند

برگ، چندان که نور می‌گیرد

باز پس می‌دهد چو می‌میرد

وامدار است شاخ آتش جو

وام خورشید می‌گزارد او

شاخه در کار خرقه دوختن است

در خیالش سماح سوختن است

یعنی گیاه در تمام طول روز، در معرض تشعشع

آفتاب، دارد شیره خورشید را، نور و گرما را،

می‌نوشد. اینکه وقتی چوب را آتش می‌زنیم،

نور و گرما می‌دهد برای این است که سال‌های سال بغل و کرده بوده و آنچه از خورشید گرفته، امروز یکجا پس می‌دهد. از همان روز اول می‌داند که یک روزی می‌خواهد بسوزد.

دست هیزم‌شکن فرود آمد

در دل هیمه بوی دود آمد

همین داستان به شکلی دیگر و در جایی

دیگر هم هست: چرا وقتی سنگ را به سنگ

می‌زنیم آتش از آن می‌جهد؟ چون او هم

سرگذشت گداخته‌ای داشته است:

خشک و تر هرچه در جهان باشد

مایه سوختن در آن باشد

سوختن در هوای نور شدن

سبک از حبس خویش دور شدن

کوه هم آتش گداخته بود

بر فراز و فرود تاخته بود

ثقل و سردی سرشت خارا نیست

نور در جسم خویش زندانی است

سنگ از این سرگذشت دلتنگ است
فکر پرواز در دل سنگ است

اگر بتوانیم داستان زندگی را کمی بازرتر ببینیم
و قبل و بعد از اتفاقات را بدانیم، دیگر

رخداد هیچ واقعه‌ای برایمان عجیب و
غیرمنتظره نخواهد بود. دستیابی به نگاهی

که قبل و بعد از داستان را بشناسد و بفهمد،

به ما آرامش می‌دهد: ایستادن در جایی که

بدانیم آنچه امروز در اینجا هست، پیامد

عادی عملکرد و رفتارهای ما و در ادامه

روند طبیعی رخدادهای جامعه است،

اینجاست که «غم و شادی بر عارف چه

تفاوت دارد؟» که شاید خودش نوعی کسب

قدرت باشد. گاهی آدم‌ها خودشان را قوی

می‌کنند تا آسیب‌ها آنها را نرنجانند، اگر ما

یک ته استکان آب باشیم کمترین چیزی

می‌تواند ما را متلاطم کند بنابراین، باید دایم

مراقب خودمان باشیم که حتی سنگریزه‌ای

به لایه‌های مختلفی از شناخت می‌رسیدم و به اعتبار اینکه رها بودم و می‌توانستم از زوایای مختلف نگاهش کنم، امکان برداشتن، توان لمس کردن و جسارت آمیختن با آن را داشتم. هر قدر ما گسترده‌تر، رها‌تر، سیال‌تر، نزدیک‌تر به هیچ، فراتر از کالبد و زمان و مکان، دورتر و عقب‌تر - که بتوانیم اول و آخر داستان را ببینیم - و در نهایت وصل به اقیانوس انرژی‌های سیال و بی‌کران هستی باشیم، سهم ما از زندگی، از هستی و از بودن بیشتر خواهد بود. به این ترتیب، فکر می‌کنم که ما آسیب‌پذیری خودمان را کم کرده‌ایم. البته انگیزه‌ی اینکه چنین باشیم این نیست که

آرامش برای انسان یک دغدغه و یک ایده‌آل است و همه تلاش‌های بشر برای کسب امکانات، نهایتش برای رسیدن به آرامش است.

آسیب‌پذیری مان را کم کنیم. آرامش برای انسان یک دغدغه و یک ایده‌آل است و همه تلاش‌های بشر برای کسب امکانات، نهایتش برای رسیدن به آرامش است. روانشناسی می‌گفت: ترس از تاریکی معادل است با نادانی ما، چون نمی‌دانیم آنجا چه چیزی وجود دارد می‌ترسیم. یعنی ارتباط مستقیم دارد با ندانستن‌های ما، چراغ که روشن می‌شود دیگر چیزی نیست که از آن بترسیم لذا تلاش‌های بشر برای دانستن بیشتر، کوششی است برای روشن کردن چراغ‌هایی که این تاریکی‌ها را برطرف کند و اطمینان و آرامش برایش به ارمغان آورد. امکانات بیشتر، «آسایش» برایش به ارمغان می‌آورد ولی «آرامش»؟ معلوم نیست. در

وقتی ما «هیچ» هستیم می‌توانیم «همه» باشیم مثل همان حکایتی که عاشق در خانه معشوق را زد، معشوق از داخل پرسید: «کیست؟» جواب داد: «منم.» گفت: «برو، تا خودت هستی جایی در این خانه نداری.» عاشق رفت و بعد از مدتی اندیشه و تامل برگشت و این بار در پاسخ همان سؤال جواب داد: «تویی!»

او وقتی «هیچ» شد به «همه چیز» رسید، وقتی که از «من» گذشت به همه آن چه می‌خواست دست یافت. در دل رسیدن به یک «هیچ بزرگ» همه چیز وجود دارد. بزرگان می‌گویند دست پیدا کردن به این مقام خیلی سخت است ولی اگر رسیدی «گره از کار فرو بسته ما بگشاید» آنوقت است که دیگر هیچ چیز آرامش‌ات را به هم نمی‌زند، آرامش «هیچ» را «چه چیزی» می‌تواند به هم بزند؟ وقتی تو پهلویی نداری، من چاقو به کجایت فروکنم؟ مثل اینکه شمشیر به آب یا هوا بزنیم. وقتی شیشه عرض‌اندام و اعلام موجودیت می‌کند، در برخورد با سنگ می‌شکند.

دستیابی به جایگاهی و رسیدن به نگاهی و قرار گرفتن در موقعیتی که ضمن آنکه شرافت انسانی‌ات را می‌شناسی و قرار نیست که به موجودی نحیف و بی‌ارزش تبدیل شوی اما آگاهانه خودت را به یک هیچ برای یکپارچگی با هستی تبدیل می‌کنی و اینجاست که اتفاقاً شرافت و کرامت انسانی‌ات معنا پیدا می‌کند. اگر می‌شد به جای اینکه در کالبد فعلی‌ام زندگی کنم مثل یک گاز متصاعد و پراکنده می‌شدم، همه جا سیر می‌کردم، هر چیز را احاطه و احساس می‌کردم و مشخصات و ویژگی‌هایش را بهتر می‌شناختم به تعبیری

در ما نیفتد. حالا اگر دریا باشیم و همه‌ی کوه‌های دنیا در ما فرو بریزد اولش صدایی می‌کند و موجی ایجاد می‌کند ولی بلافاصله آرامش جایش را می‌گیرد. اجزای آب از هم گسسته نمی‌شوند، بغل باز می‌کنند، می‌بلعند و باز می‌گردند و پیوند می‌خورند.

بعضی‌ها با تکنیک‌های زمینی در پی رسیدن به قدرت و امنیت هستند، به ساختن دیوارها و حصارها مشغولند تا خودشان را از خطرات حفظ کنند که البته طبیعی هم هست منتها یک اشکال دارد و آن اینکه به این ترتیب ما برای رسیدن به آرامش به امکانات بیشتری نیاز داریم و دستیابی به این امکانات، گاه آرامش ما را به هم می‌زند.

در عرفان و حکمت نکته جالبی هست: «نداشتن و نخواستن» اگر چه دست یافتن به جایگاه بی‌آرزویی شاید خیلی انتزاعی به نظر برسد و جاهایی هم با مدل زندگی زمینی ما منافات داشته باشد ولی باید بلد باشیم چه جوری اینها را با هم هماهنگ کنیم.

در دنیای ما، «هیچ» با «همه» خیلی رفیق‌اند، در حالیکه دو نقطه کاملاً مقابل یک طیف به نظر می‌رسند ولی در جهان یکپارچه، این نموداری نیست که یکی به شرق و یکی به غرب برود، بلکه دو سرش به هم وصل می‌شوند، یک چیزی مثل اتحاد عاشق و معشوق، اتحاد عاقل و معقول.

کاربردی کردن این نگاه در زندگی امروز، همان نخواستن است و نداشتن و بی‌آرزویی...





آموخته‌ها و دیده‌ها و شنیده‌های من است. من هم در حال تمرین کردن هستم و به همه‌ی آن حالات دست پیدا نکرده‌ام اما دارم تلاش می‌کنم. این از آن مسیرهای قشنگی است مثل جاده شمال که از همان اول که می‌افتی توی جاده چالوس، حالش شروع می‌شود حتما هم نباید به مقصد برسی. آن کسی که حتی در راه می‌میرد انگار به مقصد رسیده، اجرش اجر به منزل رسیده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «الذین جاهدوا فینا لنهْدیْهُمْ سُبُلَنَا» کسانی که تلاش می‌کنند در راه ما، راه‌ها را نشانشان می‌دهیم. شاید همین که در مسیر قرار می‌گیرد از طرف هستی آرامشی به او هدیه می‌شود که می‌تواند همین الان هم بگوید من سهمی از آرامش دارم.

موضوع این است که وقتی ما این حرف‌ها را می‌زنیم بعضی از آنها خیلی تجربیدی و انتزاعی به نظر می‌رسند در حالی که ما انسانی هستیم با تمام مختصات و نیازها و محدودیت‌هایش. تطبیق دادن آنچه در ذهن و در دل داریم با واقعیت‌های زندگی چالش‌هایی را ایجاد می‌کند که گاه ممکن است لحظات ناآرامی پیش بیاورد. ممکن است در این تطبیق دادن، تو ناتوان باشی و یا محیط، حال تو را و نگاه تو را درک نکند و موانعی برای ایجاد کند. مهم این است که بدانیم همه‌ی اینها طبیعی است و نباید آرامش‌ات را به هم بزنند. ■

هستم و علیرغم کثرت مشغله، زندگی آرامی برای خودم طراحی کرده‌ام. ولی می‌خواهم از تو سوال کنم که چگونه به این خودسازی و آرامش درونی رسیده‌ای؟

برگردیم به سال ۷۴. چند وقت پیش داشتم فیلم‌های همان وقت را که روی یوماتیک بود تبدیل می‌کردم. فیلم‌ها را بازمینی می‌کردم. رسیدم به اولین فیلم‌هایی که با هم گرفتیم. یک پشت صحنه‌ای داریم که تو هم در آن هستی: یک جوان لاغر، کمی هم سیاه که به این سرخ و سفیدی الان نیست، کارگردان برنامه خندان ولی عصبی، بقیه عوامل هم شلوغ و هیجان‌زده. ولی جواد یحیوی با اینکه تجربه الان را نداشت، با همین متانت و آرامشی که الان توی صداش دارد، با همین توانالیه، بدون اینکه هیجان‌زده شود، کاملا آرام بود. بعد از آن هم در تمام این سال‌ها، با اینکه فراز و نشیب‌های بسیاری در زندگی داشته همیشه این آرامش را از خود نشان داده. حالا سؤال این است که به نظرت این موضوع چقدر ارثی است؟ چقدر اکتسابی است؟ تمرین است؟ داری نقش‌اش را بازی می‌کنی؟ از درون به هم می‌ریزی ولی ظاهرش این جور است؟ چه کار می‌کنی که این آرامش را داری و می‌توانی انتقالش دهی؟

جواد یحیوی: راست می‌گویی به هر حال همه ما در حال تمرین هستیم. آنچه گفتیم

نگاهی فراتر: عبادت‌ها و نیایش‌های انسان آرامش را برای او به ارمغان می‌آورد. او که می‌گوید: من عبادت می‌کنم نه برای خودم بلکه برای خودت، من نیایش می‌کنم نه از ترس جهنم یا طمع بهشت بلکه به خاطر اینکه تو را دوست دارم.

دعایی داریم به این مضمون که اگر مرا به جهنم بیفکنی به همه می‌گویم که تو را دوست داشتم.

من فکر می‌کنم اینها منابع آرامش اند. اگر ایده‌آل انسان در همه این تلاش‌ها دستیابی به آرامش است، وقتی به آن حوزه وارد شویم می‌بینیم که هم آرامش داریم، هم انسان کاملی شده‌ایم، هم به جاودانگی رسیده‌ایم و ده‌ها و صدها ویژگی دیگر؛ به این دلیل که به اندازه تمام هستی، خودت را گسترده کرده‌ای، برای اینکه مثل یک بخار رها شدی در اجزای

تلاش بشر برای دانستن بیشتر، کوششی است برای روشن کردن چراغ‌هایی که تاریکی‌ها را برطرف کند و آرامش برایش به ارمغان آورد.

هستی، روی آن برگ نشستی، جلوی آن اجاق بودی، توی این چای بودی، لای آن پرتقال بودی، توانمندی، چون به منابع انرژی هستی وصل شده‌ای.

قطره دریاست اگر با دریاست ورنه او قطره و دریا، دریاست به دریا رسیدی، دیگر تو هم دریایی. هر جزئی را برداری، دریاست.

مهران فرهادی: دیدگاه‌های جواد یحیوی از سال ۷۴ که می‌شناسمش تا الان که ۱۱ سال می‌گذرد، طبیعتاً تغییر کرده است. سفرهای طولانی و فراوان، تجربه‌های باارزش، کارهای متعدد، تمرین‌هایی که روی خودش کرده، او را به آرامشی رسانده که خیلی خوب راجع به آن توضیح دادی. من هم با خیلی از حرف‌هایی که زدی موافقم و فکر می‌کنم همین تمرین‌ها را من هم، از جنس دیگری در مورد خودم انجام داده‌ام. من هم آدم آرامی